

العلم

پسرنامری

نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر
کوی نظامی، شماره ۲۵- گد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۱۱
تلفن: ۰۹۱۲۳۲۳۳۹۴- ۸۸۸۲۸۷۸۸- ۸۸۳۱۵۰۵۱- ۸۸۳۱۰۰۷۱
۰۹۰۲۱۲۳۲۳۳۹۴، دورنگار: ۸۸۳۰۷۲۷۸، www.negarineh.com
اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب
نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

پسر نامری

نویسنده: منصور جانشیر

سرشناسه: جام شیر، منصور، ۱۳۳۹ -
عنوان و نام پدیدآور: پسر نامریی / نویسنده منصور جام شیر.
مشخصات نشر: تهران: نگارینه، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.: مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۱ س.م.
شابک: ۹-۵۴-۰۵۳۰-۲۳۰-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان های نوجوانان فارسی -- قرن ۱۴
Young adult fiction, Persian -- 20th century
داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
20th century -- Short stories, Persian
رده بندی کنگره: PIR۸۰۰۳
رده بندی دیویی: ۶۲/۳۸ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۲۵۳۹۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

مقدمه

نوشتن نه تنها رهایی در خود دارد بلکه پس از نوشتن لذتی باور نکردنی در نویسنده به وجود می آید.

نوشتن چه برای سرگرمی، چه برای پندآموزی، چه برای تفریح و تفرج، چه برای به نشان دادن توانایی، چه برای به رخ کشیدن سواد، چه برای زکات^۱، چه برای باقی گذاشتن نامی از خود، چه برای انتقال تجربه، چه برای احساس تکلیف، چه برای آگاهی همه به ویژه آیندگان، چه برای هویدا کردن رازها، چه برای آشکار کردن حقیقت، چه برای دوباره زندگی در لحظه ها، چه برای آگاهی از فکر خود، چه برای تحمل سختی ها، چه برای درمان خود یا دیگران از بهترین کارهای دنیا است.

۱. امام علی علیه السلام می فرمایند: الزکات العلم نشره / زکات علم نشر آن است.

نویسنده بعضی وقت‌ها در آرزوی تبدیل غم و غصه به خاطره، بعضی موقع‌ها برای بازگویی حرف‌های که نمی‌شود هر جایی زد. برخی وقت‌ها برای خودشناسی یا خودافشایی، برخی زمان‌ها برای استقامت، سخت‌کوشی و مداومت، می‌نویسد.

پس هر نوشته‌ای هدف و معنای درزندگی و چرایی برای زیستن را دنبال می‌کند. نوشتن خوب است البته به شرطی این که بیش‌تر بخوانیم و تا بیش‌تر بدانیم و اگر این انگیزه‌ها نبود امروز مردم آگاه‌تر از دیروز نبودند. آزموده‌ها را دوباره تجربه می‌کردند، چرخ را دوباره اختراع یا کشف شده‌ها را دوباره کشف می‌کردند. خلاصه این که تاریخ را دوباره تکرار و تکرار می‌کردند. ناگفته نماند گاهی که تکرار تاریخ را می‌بینم همه را تقصیر نخواندن می‌دانم.

اگر علم در همه زمینه‌هایی که می‌شناسیم یا نمی‌شناسیم روزافزون پیشرفت نکرده بود و به تحول^۱ دست پیدا نمی‌کردیم. درک، فهم، ارتباط با دنیا این قدر راحت و نزدیک نبود که جهان را دهکده بنامند. البته اگر بخوانیم تا بیش‌تر بدانیم.

من هم شاید برای یکی از این دلایل‌ها یا شاید هم به خاطر همه علت‌ها یا به خاطر هیچ کدام دست به نوشتن

۱. منقلب شدن، دگرگون شدن، انقلاب، تبدیل، تطور، تغییر، متحول شدن.

می‌زنم، انسان پرازناشناخته‌هاست و به راحتی نمی‌توان دلیل و سندی برای انجام کارهایش یافت. اما حقیقت این است من هر وقت دردم می‌آید نمی‌توانم ننویسم. درد از فقر، از نداشته‌ها، از آرزوهای برباد رفته، نامهربانی‌ها، نادانی‌ها و... اگر ننویسم روزگارم سیاه است.

این درد، وقت و بی‌وقت نمی‌شناسد و هر موقع که می‌خواهد سراغم می‌آید، هنگام خواندن، گفت و گو، تفریح، گوش کردن به موسیقی، دیدن فیلم، خواب واژه‌ها، عبارت‌ها، جمله‌ها ول‌کنم نیستند. تصویرها پشت سر هم به کله‌ام هجوم^۱ می‌آورند و چنان با هم قاطی پاتی^۲ می‌شوند که گاهی فکر می‌کنم عقل از کف داده و پریشان شده‌ام. ای کاش فقط واژه‌ها و تصویرها بودند. بو، ترس، هیجان، اضطراب، سرما، گرما، سردرگمی، گیجی، گنگی چنان به وجودم یورش می‌آورند که همه را واقعیت می‌پندارم و جسمم هم به آن‌ها واکنش نشان می‌دهد. زندگیم مختل شده تا ننویسم رها نمی‌شوم. می‌نویسیم تا شاید کمی هم بتوانم مثل آدم زندگی کنم.

البته همیشه این جور نیست بعضی وقت‌ها روزها گاه هفته‌ها و حتی سالی می‌گذرد، دردی این چنینی به سراغم نمی‌آید و من را به امان خدا رها می‌کند. ولی وای از زمانی که

۱. حمله، یورش، ناگاه آمدن جایی، تاخت، تاخت و تاز، تعرض، تهاجم، یورش.

۲. درهم برهم، درهم آمیخته، مخلوط.

به هر دلیلی چه دیده‌ها، شنیده‌ها، خوانده‌ها و یا... به ذهنم هجوم بیاورند، راحتم نمی‌گذارند از کار زندگی می‌اندازندم. فرقی هم نمی‌کند خواب باشم، بیدار، بی‌کار باشم یا مشغول، درگفت و گویا... تا آن‌ها را ننویسم راحتم نخواهند گذاشت. وقت‌هایی که راحتم می‌گذارد، که بیش‌تر وقت‌ها این چنین است، مثل همه مردم به زندگی می‌رسم. شاید آن‌هایی که زیاد و خوب می‌نویسند بیش از من درد می‌کشند. چه قدر وحشتناک است، آدم را دیوانه می‌کند یا آدم را دیوانه می‌پندارند.

از همه این‌ها گذشته من هم مثل همه در قبال^۱ زندگی، خانواده، فک و فامیل^۲، جامعه و وظایفی دارم که همیشه نمی‌توانم آن‌طور که باید و شاید به انجام آن‌ها پردازم. البته با تمام وجود تلاش می‌کنم ولی چون درد به سراغم می‌آید، به سرم می‌زند، از زندگی ساقطم^۳ می‌کند و نمی‌توانم به وظایف انسانی و اجتماعی به شکل درست پردازم و از این بابت احساس شرمندگی، همیشه با من است. اما چه کنم که این عارضه‌ای^۴ ناخواسته است. نگران نباشید من برای خود می‌نویسیم ولی شاید باعث سرگرمی، اندرز یا تجربه‌ای خواننده باشد.

۱. قابل، برابر، ازاء، جلو، روبه رو، مقابل.

۲. خویشاوندان، اقوام، وابستگان.

۳. افتاده، فرودآمده، حذف شده، زایل شده، مضمحل شده، سرنگون، واژگون.

۴. بیماری، مرض، کسالت، ناخوشی، آسیب، آفت، بلاپیامد، رخداد، ناهنجار.

موضوع ناگفته دیگری هم داریم که می‌خواهم آشکارا کنم. این فکر من را آزار می‌دهد که بازیگران فیلم‌ها که بر اساس فیلم‌نامه نقش‌های مثبت یا منفی بازی می‌کنند. بیش‌تر مردم، توجه کنید، بیش‌تر مردم آن نقش را شخصیت واقعی او نمی‌دانند و آن را نقش آفرینی برای آن فیلم در آن داستان می‌پندارند. ولی در قصه یا رمان این چنین نیست و متأسفانه خواننده حتی اگر نویسنده را هم بشناسد، فکر می‌کند او تجربه شخصی خود را نوشته است و این فکر در بیش‌تر مردم، توجه کنید، در بیش‌تر مردم این چنین است.

این مطلب را از بسیاری نویسنده‌ها خوانده‌ام. نوشته‌اند، واکنش جامعه در برابر ماجرای داستان این بوده که آن را به آنان و از آن بدتر به خانواده و نزدیکان آن‌ها نسبت داده‌اند. من به نوبه خود به شجاعت آنان غبطه^۱ می‌خورم که جسارت^۲ ادامه نوشتن را دارند ولی هنوز در خود جرأت انتشار چند داستان که از یافته‌ها و با موشکافی در زندگی‌ها با دانسته‌ها درآمیخته و با فوت و فن^۳ قصه‌نویسی برای سرگرم کردن یا پند نوشته‌ام را پنهان می‌دارم و شجاعت چاپ و انتشار آن‌ها را ندارم.

۱. برملا، پدیدار، پیدا، ظاهر، علنی، عیان، فاحش، مرئی، مشخص، مشهود، معلوم، نمایان، هویدا.

۲. حسرت، رشک، آرزو، تمنا.

۳. دلیری، پردلی بی‌باکی، جریزه، جسارت، شهامت، شجاعت.

۴. چم و خم کار، راز و رمز کار، اصول اساسی.

حتی جرأت پردازش و ادامه نوشتن چند قصه‌ای که شکل کلی آن‌ها در ذهنم نقش بسته حتی چکیده آن‌ها را نوشته و شخصیت‌پردازی بازیگران قصه را انجام داده‌ام را به خود نداده‌ام.

این‌ها را گفتم تا خواننده تصور نکند نوشته هر نویسنده‌ای تجربه یا زندگی شخصی اوست یا بر اساس واقعیتی نگاشته شده است بلکه این نوشته‌ها بر اساس یافته‌ها و دانش اوست که طی سالیان به دست آورده و برای درک نکته یا نکته‌هایی به عنوان تجربه با انگیزه‌ای در اختیار شما قرار می‌دهد.

با سپاس

پسر نامری

داستانک اوّل



زنگ تفریح، درس دینی را مرور می‌کردم که یه دفعه با صورت، پخش زمین شدم. تا به خودم بیایم دیدم کتاب یک طرف افتاده، از دماغم خون سرازیر است، احساس کردم لب‌هایم باد کرده و می‌سوزد. شلواری هم پاره شده بود، زانوهایم خراش برداشته و می‌سوخت. درهمین حال و هوا صدای حسین را می‌شنیدم که می‌گفت: «به خدا ندیدم. تو چرا متوجه نبودی؟»
گفتم: «عیبی نداره.»

کتابم را برداشتم و به طرف آب‌خوری رفتم تا خون دست و صورتم را بشورم و خودم را مرتب کنم. با تمام سوزش لب، دهان و زانوهایم موقع شستن، سرانجام خودم را مرتب کردم و سرکلاس رفتم. آن روز هر جوری که بود و با هر بدبختی گذشت، کلاس تمام شد و زنگ آخر خورد. از کلاس، راهرو و حیاط مدرسه

گذشتم و رفتم تا با لایلا خواهرم که مدرسه اش نزدیک بود به خانه برویم.

در راه خانه فکر کردم مادر مرا ببیند چه می کند؟ حالا باید من چه بگویم؟ وقتی به خانه رسیدم مادر قربان صدقه خواهرم رفت و به من توجه نکرد انگار من را ندید تا این که لایلا گفت: «مامان بین زانوی آرش زخم شده.»
مادر با بی حوصلگی پرسید: «چه شده؟»
من با آب و تاب ماجرا را تعریف کردم.

مادر فقط گفت: «بدو برو شلورت را در بیا رتا وصله کنم.»
بعد از غذا من مشغول تکلیف مدرسه بودم که صدای زنگ در آمد. مادر گفت خودم در را باز می کنم. صدای حسین را شنیدم و گنجکا و شدم از پنجره نگاه کردم، دیدم مادر با او صحبت کرد و بعد از خدا حافظی در را بست.

وقتی مادر وارد اتاق شد پرسیدم: «حسین بود؟»

گفت: «بله، نگران تو بود گفتم چیزی نیست.»

بعد از خوردن شام رفتم توی رختخواب تا ماجرای امروز را در دفترچه خاطره ها بنویسم. سوزش لب و درد زانورا هر چند سخت، می شد تحمل کرد ولی بدتر از آن ها دیده نشدن، من را به هم ریخته بود. می خواستم با نوشتن به آرامش برسم.

گفتم دفترچه خاطره ها؛ از وقتی آقای عبدالهی معلم ادبیات

گفته بود سعی کنید اتفاق‌های روزانه خود را بنویسید چون هم به آرامش می‌رسید و هم قلم‌تان قوی می‌شود. من سررسیدهای تاریخ گذشته پدرم را جلد می‌کردم و با کندن چند صفحه و خط زدن نوشته‌ها برای خودم دفترچه خاطره‌ها درست کرده بودم و تا الان چند تا از آن‌ها را نوشته بودم.

شروع کردم به نوشتن، وقتی رسیدم به این که حسین تکرار می‌کرد به خدا ندیدمت یاد چیزی افتادم و در دفتر دنبال آن گشتم. همان طوری که دفتر را ورق می‌زد، صفحه‌ای توجه‌ام را جلب کرد:

مشغول نوشتن تکلیف مدرسه بودم که دیدم مادر سفره را انداخت و بشقاب و قاشق و چنگال به تعداد به جز پدر و من گذاشت و مخلفات^۱ دیگر مثل نان و سبزی خوردن و سالاد را چید و گفت: «بچه‌ها دست‌های‌تان رو بشوید بیاید ناهار بخوریم.»

لیلا و سیاوش دست شسته، مرتب سر سفره نشستند و مادر لوییا پلورا در دیس کشید و با کفگیر سر سفره آورد. تمام مدت من متوجه مادر بودم ولی خود را مشغول تکلیف نشان می‌دادم. تا مادر خواست سر سفره بنشیند، لیلا نگاهی به من کرد و به مادر گفت: «پس آرش چی؟»

۱. خوردنی‌هایی که به عنوان چاشنی به غذای اصلی اضافه شده یا همراه آن خورده می‌شود.

مادر گفت: «یادم رفت!»

برگشت آشپزخانه و بشقاب، قاشق و چنگال برایم آورد و گفت: «آرش مگر سفره نینداختم؟ پا شود دست را بشور و بیا سر سفره.»

من ادا درآوردم که تازه متوجه شده‌ام، گفتم: «چی؟ سفره انداختید؟»

رفتم دستشویی، دستم را شستم و وقتی برگشتم دیدم مادر و خواهر و برادرم مشغول خوردن هستند و بیش تر غذا را خورده‌اند.

نه، موضوعی که دنبالش تو دفترچه خاطره‌ها می‌گشتم این نبود پس دفترچه خاطره‌ها را ورق زدم، صفحه دیگری از نوشته‌ها نظرم را جلب کرد:

امروز رفته بودیم اردو^۱ به یکی از باغ‌های اطراف شهر. آموزگار علوم هم با ما آمده بود. اواز چگونگی تغذیه^۲ و رشد درختان، از آوند که راه آب‌رسانی و غذا رسانی به شاخه‌ها و برگ‌های درخت

۱. هرگونه سفر کوتاه شبانه‌روزی گروهی که به منظور گردش علمی، ورزشی و مانند آن برگزار می‌شود.

۲. غذا خوردن، خوراک دادن، غذا جذب کردن.